

گذار از تفاسیر مضیق مفاهیم و پیامدهای سلطه پوزیتویسم در مطالعه روابط بین‌الملل

عبدالعلی قوام *

سمیرا محسنی **

تاریخ دریافت: ۱۳۹۲/۰۲/۱۷

تاریخ تأیید نهایی: ۱۳۹۲/۰۹/۲۱

چکیده

به هنگام طرح پوزیتویسم در روابط بین‌الملل، فضای فکری به سمتی سوق می‌یابد که طی آن به دنبال یافتن الگوهای رفتاری مشابه و تکرارشدنی و عینی همراه با خروجی‌های مشخص است، چرا که به نظر می‌رسد پوزیتویسم خواهان تضمینی برای آینده خویش بوده و در پی فرمول‌های مشخص برای مسایل خویش است تا پاسخ‌های معین و ثابت را در پی داشته باشد.

در این مقاله در تلاش هستیم تا دریابیم چگونه مفاهیم عمده‌ای همچون امنیت، صلح، محیط زیست، توسعه و جز اینها را که دستخوش تفاسیر مضیق گردیده‌اند، نمی‌توان با الگوهای ثابت پوزیتویستی پویایی نظام بین‌الملل نشان داد. تحت این شرایط مفاهیم در انزوا شکل نگرفته و صرفاً بازتاب و نمایی از معنا را در دوران خویش بازگو می‌کنند. این مفاهیم در زمان و مکان‌های متعدد یکسان نیستند، چرا که ذهن بشری به مثابه موضوعات و فرمول‌های شکل گرفته مسایل طبیعی نیستند و افکار و تفاسیر انسان‌ها از خواست‌ها و مفاهیم، تحت شرایط زمان و مکان و اندیشه‌های دوران خویش و حوادث ساخته شده، در بسترهای مهیا برای آنها مشخص و نمایان می‌شود. در مقابل یکسان‌نگری پوزیتویستی با تفاسیر موسعی

* استاد علوم سیاسی و روابط
بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی
a-ghavam@sbu.ac.ir
** عضو باشگاه پژوهشگران
جوان و نخبگان، دانشجوی دانشگاه
آزاد اسلامی، واحد رباط کریم.

که از مفاهیم روابط بین‌الملل به عمل می‌آید، از نظریه‌های انتقادی برای نشان دادن تحولات پارادایمی بهره گرفته می‌شود.

واژگان کلیدی: پوزیتویسم، پست‌پوزیتویسم، تفاسیر موسع و مضیق، جریان اصلی، نظریات انتقادی



مقدمه

پوزیتویسم تئوری علم است. اکثر پوزیتویست‌ها معرفت‌شناسی رایانه را قبول داشته‌اند، در حالی که همه تجربه‌گرایان از پوزیتویسم پیروی نمی‌کنند. بهر حال، می‌توان بر اعتبار اطلاعات تجربی صحنه گذاشت، بدون آنکه دارای رویکرد پوزیتویستی بود. از لحاظ معرفت‌شناسی رویکرد تجربی برای کسب دانش بر مبنای این اعتقاد استوار است که تنها دانش واقعی را که می‌توان در مورد جهان داشت، مبتنی بر این واقعیت است که قادر باشیم از طریق حواس انسانی تجربه کنیم. به همین دلیل پوزیتویست‌ها برای مشاهده، اطلاعات تجربی و اندازه‌گیری اهمیت زیادی قایلند. زیرا هر آنچه که به محک تجربه گذاشته نشود فاقد اعتبار علمی است. به طور کلی پوزیتویست‌ها بر این باورند که مجموعه اطلاعات کافی که از طریق نمونه‌های تکراری قابل مشاهده حاصل می‌شوند، باعث یک سلسله تنظیماتی می‌شوند که می‌توانند منجر به قوانین کلی شوند. بدین ترتیب قوانین عام و کلی تنها بیان‌کننده روابط میان الگوهایی از رویدادهای قابل مشاهده‌اند، بدون آنکه پشت سر اطلاعات مزبور چیز دیگری وجود داشته باشد.

از منظر پوزیتویسم هر گونه تلاش برای ورود به سازوکارها، رویدادها و فرایندهای غیرقابل مشاهده جهت توزیع اطلاعات، قابل قبول نمی‌باشد. بر این اساس روابط علی پدیده‌ها از طریق کشف الگوهای منظم رفتارهای قابل مشاهده، میسر است. در این روند نمی‌توان صحبت از واقعیات غیرقابل مشاهده کرد. در چنین شرایطی پوزیتویست‌ها از بررسی نظام‌های مفهومی عمیق هستی‌شناختی که با موجودیت‌های غیرقابل مشاهده (گفتمان‌ها یا ساختارهای اجتماعی) دست و پنجه نرم می‌کنند، اجتناب می‌ورزند. لازم به یادآوری است که با وجود تأکید پوزیتویست‌ها بر مشاهده نمی‌توان آنها را واقع‌گرایان ساده لوح (آنگونه که برخی از موارد به آنها نسبت داده می‌شود) تصور کرد. اصولاً در چارچوب این رویکرد نمی‌توان اعتقادی به جهان خارجی، مستقل از بشریت داشت (Kolakowski, 1969). باید خاطرنشان کرد رویکرد پوزیتویستی از دهه ۱۹۶۰ به بعد دستخوش تعدیلات قابل ملاحظه‌ای شده است. در مطالعه روابط بین‌الملل معاصر، رویکرد پسارفتارگرایی نرم پوزیتویستی که نشان داده است می‌توان با رویکردهای کیفی برخورد علمی کرد، از اهمیت خاصی برخوردار شده است (King, Keohane and Verba 1994: 3ix). در مقابل اصرار پوزیتویسم دایر بر «علم رفتار انسانی»، با طیف گسترده و متنوعی از مواضع پست پوزیتویسم برخورد می‌کنیم در حالی که

الهام‌بخش بسیاری از پست‌پوزیتویست‌ها، متفکرین تفسیری بوده‌اند، لکن مفهوم مزبور به رویکردهایی اشارت دارد که طیف وسیعی از سنت‌های روشنفکری را به خود اختصاص می‌دهد. وجه اشتراک همه آنها موضع‌گیری در مقابل پوزیتویسم به عنوان یک رویکرد معتبر جهت مطالعه فرایندهای اجتماعی است. برخی از پست‌پوزیتویسم‌ها تحت تأثیر تحولاتی که در فلسفه علم صورت گرفته، در صددند تا یک نوع حالت «غیرپوزیتویستی علم» را مطرح کنند. این قبیل پست‌پوزیتویست‌ها جنبه‌های پوزیتویستی علم و نیز بدیل‌های هرمنوتیک را رد می‌کنند. از منظر اینگونه پست‌پوزیتویست‌ها تنها یک جنبه خاص از علم است که مورد انکار قرار می‌گیرد، نه ایده خود علم.

بسیاری از تئورسین‌های فمینیسم که حقا پست‌پوزیتویسم خوانده می‌شوند، به دنبال نوع پیچیده‌ای از علم هستند. همچنین بسیاری از پست‌پوزیتویست‌ها در صددند تا جنبه‌های علم پوزیتویستی را که بر رشته روابط بین‌الملل سایه افکنده باطل اعلام کرده و بر اهمیت معانی، اعتقادات و زبان (بدون پذیرش دیدگاه هرمنوتیک) اصرار ورزند. این مطلب به ویژه در مورد رویکردهای پست‌مدرن و یا پساساختارگرایی صادق است.

رویکرد تفسیری بر این نظر است که معانی و اعتقادات به عنوان مهم‌ترین عوامل در مطالعه فرایندهای اجتماعی به شمار رفته و بررسی‌های اجتماعی نقش مهمی در آشکار ساختن معانی عمیقی که زیر سطح ظاهر واقعیت قابل مشاهده قرار دارند، ایفا می‌کنند. البته تئورسین‌های پساساختارگرا با سوءظن به این دیدگاه نگرسته و هیچ تمایلی ندارند به آنچه که آنها «هرمنوتیک تردید» می‌خوانند، برگردند. پساساختارگرایان نسبت به اعتبار کلیه ادعاهای دانش با تردید نگرسته و این ایده را که علم هر چیزی را مانند دانش حقیقی تولید می‌کند (حتی در اشکال علوم طبیعی) رد می‌کنند.

مطالعه روابط بین‌الملل در فرایند اشکال گوناگون رویکرد پوزیتویستی

مطالعه روابط بین‌الملل حداقل طی دوران جنگ سرد تحت سلطه اثبات‌گرایی (پوزیتویسم) قرار داشته است. بر اساس این رویکرد می‌توان روش‌های علوم طبیعی را با دنیای اجتماعی تطبیق داد (George, 1994: 91-95). در هیچکدام از مناظره‌های بزرگ تاریخ رشته روابط بین‌الملل (میان آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان، سنت‌گرایی و رفتارگرایی، میان فراملی‌گرایی و دولت‌محوری) مسایل مربوط به

معرفت‌شناسی مورد پرسش قرار نگرفته حتی مناظره بین پارادایمی دهه ۱۹۸۰، پارادایم‌های واقع‌گرایی، کثرت‌گرایی و جهان‌گرایی / ساختارگرایی، مبتنی بر مفروضات پوزیتیویستی بودند. در حقیقت این سه رهیافت به صورت سه مفهوم از یک جهان تلقی گردیده، نه آنکه به عنوان سه دیدگاه بدیل واقعی از روابط بین‌الملل تلقی شوند. پوزیتیویسم دارای تاریخ طولانی در علوم اجتماعی است که می‌توان به سه مورد گاه‌نامه‌ای آن اشارت داشت. باید خاطر نشان کرد که مورد سوم بیشتر به روابط بین‌الملل ارتباط دارد:

اولین شکل پوزیتیویسم تحت تأثیر آگوست کنت در اوایل قرن نوزدهم قرار داشت که طی آن سعی می‌شد تا یک علم اجتماعی بر مبنای روش‌های علوم طبیعی بنا گردد (معینی علمداری، ۱۳۸۵: ۱۹).

دومین نوع آن پوزیتیویسم منطقی (تجربه‌گرایی منطقی) است که به «حلقه وین» موسوم است و بر این اعتقاد بود که علم تنها شکل حقیقی دانش تلقی گردیده، به گونه‌ای که چیزی خارج از جنبه علمی آن وجود ندارد (افتخاری، ۱۳۸۷: ۲۶-۲۵). بر اساس این تحلیل به راحتی نمی‌توان مسایل زیباشناختی و اخلاقی را با این روش مورد بررسی قرار داد.

سومین نوع پوزیتیویسم که مربوط به بیش از هفت دهه گذشته می‌باشد به میزان قابل توجهی تحت تأثیر پوزیتیویسم منطقی قرار دارد، لکن کمتر متصلب و تقلیل‌گراست. در حقیقت این سومین بدیل پوزیتیویسم، بخش عمده‌ای از ادبیات روابط بین‌الملل را از دهه ۱۹۵۰ به خود اختصاص داده است. باید یادآور شویم که به موازات ایجاد رشته روابط بین‌الملل در بریتانیا در اوایل دهه ۱۹۲۰ طرح مسایل جنگ و صلح بر اساس حقوق بین‌الملل، از رویکرد پوزیتیویستی بهره می‌گرفت. مرحله دوم به دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ مربوط می‌شود. سومین مرحله مطالعات پوزیتیویستی روابط بین‌الملل را باید در چارچوب رفتارگرایی^۱ جستجو کرد.

در شرایطی که نظریه مورگنتا با وجود ارجاعات وی به قوانین سیاست از استحکام زیادی برخوردار نبود (Morgenthau, 1967: 4-16)، ولی والتز در صدد برآمد تا گزاره‌های مرتبط به هم و قانونمندی که بتوان فرضیات قابل آزمون را از

۱. منظور از رفتارگرایی، مطالعه منظمی است که از طریق مفاهیم و انگاره‌ها (فرضیه‌ها) و روش‌های علمی برای بررسی و تصدیق (استناد) پدیده‌ها و نهایتاً، نظریه‌سازی و قانونمندی انجام پذیرد. رفتارگرایان به جای آنکه قانون، نظام قانونی، نهادها و تاریخ را به صورت جزئی مطالعه کنند، تأکید را بر مطالعه «رفتارها و فعالیت‌ها» قرار می‌دهند. رفتارگرایان در روابط بین‌الملل توجه تحقیقات و مطالعاتی خود را به رفتار بازیگران مانند کشور معطوف می‌کنند. رفتارگرایی در آن دسته از علوم انسانی که از قانونمندی بیشتری برخوردار بودند (مانند اقتصاد و جامعه‌شناسی) زودتر نفوذ کرد و در آن دسته از شاخه‌های علوم انسانی که قاعده‌پذیری کمتری در پدیده‌های آنها وجود داشت مانند علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دیرتر شکوفا گردید. (بنگرید به سریع‌القلم، ۱۳۸۶: ۸۰-۸۳)

آن استخراج کرد، فراهم آورد. ضمن آنکه وی اذعان می‌کند که احتمالاً آزمون‌ها در روابط بین‌الملل بیشتر حالت برداشت‌گرایانه در مقایسه با علوم محض دارند. والتز ظاهراً پوزیتیویست بودن خود را در مفهوم وسیع آن انکار کرده ولی در عین حال توجه او به این موضوع که در دنیای واقعی تنظیماتی وجود دارند که نظریه مبادرت به توضیح آنها می‌کند ولی وی را در اردوگاه پوزیتیویستی قرار می‌دهد (Waltz, 1997, 1998). با وجود آنکه والتز واقع‌گرایی سنتی را متهم به تقلیل‌گرایی می‌کند، لیکن خود وی همان مفروضات پوزیتیویستی مراحل دوم و سوم را تقویت کرده و با ارائه نظریه صرفه‌جویانه خویش به شیوه‌ای دیگر گرفتار نوعی تقلیل‌گرایی می‌شود. این پنج مرحله حاوی رهیافت‌ها، پارادایم‌ها و نیز نظریه‌های متعارض از لحاظ هستی‌شناسی است که زیربنای همه آنها را پوزیتیویسم تشکیل می‌دهد.

مختصات پوزیتیویسم در روابط بین‌الملل

به طور خلاصه برای نشان دادن مختصات پوزیتیویسم در سیاست بین‌الملل می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- ۱- در نظر گرفتن مشاهده و تجربه برای داوری نظریه‌های علمی و دسترسی به یک نوع دانش عینی که بر محوریت گزاره‌های تجربی استوار است. بدین ترتیب واقعیتی بیشتر اهمیت دارد که نظریه‌پرداز از نظر عینی به آن نگاه کند.
- ۲- بر اساس معرفت‌شناسی پوزیتیویستی می‌توان در مورد جهان اجتماعی از جمله روابط بین‌الملل دست به تعمیم زد.
- ۳- همساز بودن نظریه با دانش تثبیت شده در رشته‌های مربوطه محقق.
- ۴- وحدت رفتاری علوم طبیعی و اجتماعی.
- ۵- سادگی گزاره‌های اساسی آن: بهترین نظریه ساده‌ترین نظریه است.
- ۶- بی‌طرف و خنثی بودن مطالعات علمی از لحاظ ارزشی. ولی این بدان معنا نیست که نتوان و نباید آنها را به خدمت ارزش‌ها گرفت.
- ۷- تفکیک میان واقعیت و ارزش.
- ۸- کاربردهای پوزیتیویسم در سیاست بین‌الملل: بهره‌گیری از آن به شیوه روش‌شناختی و توجه به جنبه‌های کمی رفتاری.
- ۹- بسیاری از مفروضات معرفت‌شناختی پوزیتیویسم در سیاست بین‌المللی دارای پی‌آمدهای متعدد هستی‌شناسی بوده‌اند که اکثراً در مطالعات نادیده گرفته شده‌اند به گونه‌ای که در خلال مناظره بزرگ اواسط دهه ۱۹۶۰ توجه چندانی به جنبه‌های

هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی نشده، بلکه به ابعاد خیلی محدود روش‌شناسی بسنده شد.

۱۰- تأکید بر کنترل و مهار کردن پدیده‌های بین‌المللی.

۱۱- تأکید بر قدرت و مردسالاری.

۱۲- نشان دادن ضرایب همبستگی میان متغیرهای گوناگون و توضیح رویدادهای سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل به صورت علمی.

۱۳- توجه به سلطه و قدرت سخت‌افزاری.

۱۴- چون واقعیت هنجاری وجود ندارد، لذا گزاره‌های هنجاری نمی‌توانند به راحتی تأیید یا تکذیب شوند.

۱۵- نظریه‌های هنجاری در برخی از موارد حالت آرمانی دارند، بنابراین نمی‌توانند در عمل درک شوند.

۱۶- تأکید بر منافع و عدم توجه به ارزش‌ها، مسایل اخلاقی، زیباشناختی^۱، اعتقادات، هویت‌ها و فرهنگ‌ها.

بر این اساس اثبات‌گرایی می‌تواند اغلب ابزارهای عقلانی دستیابی به اهداف خاص را تبیین کند. اما در مورد اینکه انسان‌ها چه چیزی باید انجام دهند نمی‌تواند دانش عینی ارائه کند. ماکس وبر در علم به مثابه حرفه (۱۹۱۹) با نقل قول ملاحظات تولستوی می‌گوید که علم نمی‌تواند به ما بگوید که چه کار انجام دهیم و چگونه زندگی کنیم. هورکهایمر چنین نتیجه‌گیری می‌کند که پوزیتویسم انسان را به دامان کسانی واگذار می‌کند که با استفاده از قدرت قادرند از علم برای مدیریت روابط اجتماعی و پیشینه‌سازی^۲ اقتصادی و کارآمدی استفاده کنند (لینکلتر، ۱۳۹۰: ۱۷۳).

بنابراین، این پژوهش با اتخاذ از نظریات انتقادی، گذار از تفاسیر مضیق را بررسی کرده، در صدد پاسخ به این سؤال است که چگونه تأکید بر سلطه پوزیتویسم مانع از تحقق تفاسیر موسع در روابط بین‌الملل گردیده و در نتیجه نمی‌توان به پتانسیل و کارکرد واقعی مفاهیم در شرایط پویا پی برد. در این راستا در تبیین مفاهیم از دیدگاه انتقادی مجموعه جدیدی از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناختی و اخلاقیات ارائه می‌شود که به طور کلی تحلیل جامع‌تری نسبت به نظریات پوزیتویستی به دست می‌دهد.

1. Aesthetics
2. Maximize

آثار و پی‌آمدهای نگاه پوزیتیویستی در روابط بین‌الملل

سلطه عقلانیت مدرن و پوزیتیویسم بر روابط بین‌الملل سبب گردید تا از همان اوایل شکل‌گیری مدل وستفالیایی دولت، بر وجود حاکمیت‌های جداگانه و استقلال دولت‌ها تأکید گردیده و با ایجاد مرز بین خود و دیگری زمینه‌های تعارض و جنگ میان واحدهای سیاسی را فراهم کرد. تلاش انسان برای سلطه بر طبیعت از عصر انقلاب صنعتی و گسترش سیاست‌های استعماری در سراسر جهان با وجود آنکه اروپاییان را از دخالت در امور یکدیگر (بر اساس معاهده وستفاليا) برحذر می‌داشت، لیکن آنها را مجاز می‌کرد تا در امور داخلی سرزمین‌های خارج از اروپا دخالت کنند. تقویت ناسیونالیسم در اشکال گوناگون آن بر این درون‌گرایی و جدایی دولت‌ها از یکدیگر افزوده و هنجارهای مدل وستفالیایی دولت را روز به روز بیشتر تقویت کرد.

با وجود حدوث دو جنگ بزرگ بین‌المللی اول و دوم و وارد شدن خسارات عظیم انسانی و مادی و در نتیجه تقویت رویکردهای آرمان‌گرایانه و افزایش روزافزون گروه‌های صلح و دوستی میان ملت‌ها برای جلوگیری از جنگ و خشونت در عرصه سیاست بین‌الملل، لیکن به علت حاکم بودن دیدگاه‌های پوزیتیویستی نتوانستند کاری از پیش برده و باعث تلطیف فضای حاکم بر نظام بین‌المللی شوند. استقرار نظام‌های کمونیستی در شرق اروپا و سایر نقاط جهان و در نتیجه تشکیل بلوک سوسیالیستی در مقابل بلوک سرمایه‌داری غرب بعد از جنگ دوم جهانی و بالاخره حاکم شدن جنگ سرد به مدت نیم قرن نه تنها باعث تضعیف پوزیتیویسم نگردید، بلکه زمینه‌های تقویت بیشتر عقلانیت پوزیتیویستی و ابزاری را بیش از پیش فراهم کرد.

جریان اصلی مطالعه روابط بین‌الملل با نگاه پوزیتیویستی نقش بسزایی در روند تئوریزه کردن و به عبارتی مشروعیت بخشیدن به این ناسلامتی بین‌المللی ایفا کرده است. تا آنجا که به جای توجه به خواست‌های گروه‌های فروملی، ارزش‌ها، هنجارها و هویت‌ها، دولت به عنوان دغدغه اصلی تلقی شد.

واقع‌گرایی به عنوان یک نظریه غالب دوران جنگ سرد به لحاظ گزاره‌ها و مفروضات نظری آن با تأکید بر نقش دولت به عنوان بازیگر اصلی روابط بین‌الملل و برخوردار از استقلال و حاکمیت و نیز توجه به منافع و امنیت خود در مقابل دیگران، همچنین تفکیک میان سیاست داخلی و خارجی، عملاً خبر از فصل کردن نه وصل کردن در سیاست بین‌الملل می‌داد. بر این اساس مفاهیمی چون عدالت،

برابری و آزادی فقط توانستند در عرصه داخلی دولت (آن هم به صورت خیلی محدود) اطلاق شوند و آنچه در تصمیم‌گیری‌ها تحت شرایط انارکی^۱ (فقدان اقتدار مرکزی) ارزش کلیدی داشته اصل خودیاری و تقویت منافع و امنیت خود بوده است. بدین ترتیب، از منظر این رویکرد در حالی که دولت‌ها اخلاق خاص خود را دارند، تأمین منافع خویش را بالاترین اصل اخلاقی تصور کرده‌اند و تحت این شرایط تأکید زیادی بر بقای ملی و ارزش‌های ابزاری نظم یافته، به گونه‌ای که سیاست‌گذاری‌های مربوط به نظم، از اصل عدالت بااهمیت‌تر تلقی شده‌اند. بر اساس این تحلیل نظم پیش‌شرطی برای استقرار عدالت تلقی گردیده است. در این روند پیشبرد نظم و عدالت در حالت انارکی از طریق سیاست‌های مبتنی بر قدرت امکان‌پذیر بوده است. بدین ترتیب، صلح محصول جانبی موازنه قدرت بین‌المللی بوده و مدیریت قدرت یکی از ملزومات محوری تعقیب سیاست خارجی اخلاقی به شمار می‌رود. تحت این شرایط از طریق ایجاد موازنه و نیز موازنه متقابل قدرت دولت‌های دیگر، هر دولتی می‌تواند به نظم جهانی کمک کند که این خود زمینه‌های لازم را برای استقرار عدالت بین‌المللی^۲ فراهم می‌کند (Frost, 1986: 130-192).

بر اساس این رویکرد قدرت ابزار عمده سیاست خارجی و نیز امنیت ملی به صورت هدف اصلی آن تلقی گردیده است. در حقیقت توجه بیش از اندازه واقع‌گرایی به موضوع امنیت ملی، علت عمده عدم عنایت به مسایل اخلاقی تصور می‌شود. دل‌مشغولی دولت‌ها به منافع و امنیت، حاکمیت و استقلال خود عملاً فضایی برای ابراز همدردی و همبستگی میان ملل بوجود نیاورده است. بنابراین، نگاه پوزیتویستی مبتنی بر عقلانیت ابزاری در چارچوب واقع‌گرایی که طی آن انسان به عنوان وسیله، نه هدف مورد توجه قرار می‌گیرد، عملاً مسئولیت و وظایفی را برعهده دولت‌های ورای مرزهای ملی خود نمی‌گذارد. تحت این شرایط واقع‌گرایی روابط میان دولت‌ها را جایگزین روابط بین‌الملل می‌کند.

در چارچوب لیبرالیسم نیز به راحتی نمی‌توان به گونه‌ای از روابط بین‌الملل سالم دست یافت. زیرا این رویکرد نیز از عقلانیت ابزاری و پوزیتویستی بهره گرفته و با وجود جهانی دانستن انگاره‌ها و هنجارهای خویش، عملاً خود را در درون مرزهای دموکراسی محدود ساخته است. این در حالی است که در مناظره نئو نئو عملاً رویکرد لیبرالیسم به دیدگاه‌های رئالیستی نزدیک‌تر گردید. در حالی که واقع‌گرایی

1. Anarchy
2. International justice

بر قدرت نظامی تأکید می‌ورزد، لیبرالیسم قدرت اقتصادی را مطمع نظر خود قرار می‌دهد. طبق دیدگاه آرمان‌گرایان گر چه بخش عمده‌ای از روابط بین‌الملل در عرصه واحدهای سیاسی قرار دارد، لیکن اینگونه اجتماعات سیاسی (دولت‌ها) دارای مسئولیت‌های سنگین اخلاقی در سطوح داخلی و بین‌المللی هستند. از لحاظ داخلی دولت‌ها تا آنجا عادلانه و مشروع هستند که به تعهدات اخلاقی خویش عمل کنند. این تکالیف و تعهدات به حمایت از حقوق بشر و ارتقای رفاه اقتصادی و اجتماعی افراد مربوط می‌شوند. از لحاظ بین‌المللی دولت‌ها تا آن حد از لحاظ اخلاقی مشروع هستند که به مسئولیت‌های اخلاقی و قانونی خود به عنوان اعضای جامعه جهانی عمل کنند. این مسئولیت‌ها و تکالیف مربوط به احترام به استقلال و تمامیت ارضی سایر دولت‌ها، برقراری روابط خارجی صلح‌آمیز، ارتقای ثبات بین‌المللی و عدالت جهانی و حمایت از محیط جهانی هستند (Brown, 1992: 164-170).

هنگامی که لیبرالیسم بر دموکراسی و مسایل اخلاقی تأکید می‌ورزد، عملاً رعایت اصول مزبور عمدتاً تا اندازه‌ای در چارچوب واحدهای سیاسی لیبرال قابل اطلاق است، زیرا با عبور از مرزهای لیبرال و ورود به جهان غیرلیبرال هیچگونه الزام و اجباری برای رعایت اصول اخلاقی و دموکراتیک وجود ندارد. تاریخ مداخله دولت‌های غربی در اشکال گوناگون استعمار، تحت‌الحمایگی^۱، تحت قیمومت^۲ و جز اینها را نقض آشکار حقوق بشر و عدم رعایت اصول دموکراسی دانسته است. بدین ترتیب آنچه که برای دولت‌های لیبرال اهمیت دارد تأمین منافع اقتصادی، سیاسی و امنیتی آنها است نه رعایت قواعد دموکراسی و اصول اخلاقی. در شرایطی اصول اخلاقی مورد نظر آرمان‌گرایان تحقق می‌یابد که دولت‌های لیبرال دموکراتیک غرب منافع ملی خود را در درجه نخست بر اساس رعایت اصول اخلاقی و حقوق بشر توصیف کنند. به همین دلیل بود که در دوران جنگ سرد با تفاسیر مضیقی که از جنگ و صلح به عمل می‌آمد، عملاً تفاوتی میان شوروی و آمریکا در حمایت از نظام‌های اقتدارگرا وجود نداشت.

حاکم بودن الگوی پوزیتیویستی در بلوک شرق و غرب در دوران جنگ سرد حاکی از نقض آشکار حقوق بشر در جهان سوم توسط اردوگاه‌های مزبور بوده است، به گونه‌ای که برای مثال در دوران جنگ سرد عمده متحدین و دوستان ایالات متحده

1. Protectorate
2. Trusteeship

آمریکا و سایر دولت‌های لیبرال دموکرات غرب را در جهان سوم، دیکتاتورها و نقض‌کنندگان حقوق بشر تشکیل می‌دادند. تحت این شرایط دولت‌های لیبرال دموکرات غرب، دموکراسی را فدای ثبات و امنیت در سیاست بین‌الملل می‌کردند. بدین ترتیب، نظام‌های لیبرال وظایف و مسئولیت‌هایی را در ورای مرزهای خود نپذیرفته و با مرجح دانستن منافع بر اخلاق عملاً به تقویت روابط بین‌الملل ناسالم کمک کرده‌اند.

تحول پارادایمی: گذار از تفاسیر مضیق به تفاسیر موسع مفاهیم روابط بین‌الملل

یکی از ویژگی‌های دوران جنگ سرد و نظام دوقطبی که جریان اصلی در تئوریزه کردن آن نقش بسزایی داشت، تفاسیر مضیق و محدود از مفاهیم صلح، امنیت، توسعه، محیط زیست و جز اینها بود. تحت این شرایط صلح به معنای فقدان جنگ تلقی می‌شد. بر این اساس مسئله مهم در روابط بین‌الملل حفظ صلح یعنی جلوگیری از برخورد واحدهای سیاسی با یکدیگر بود. با توجه به تحولات شگرفی که بعد از جنگ سرد حادث گردید، صلح صرفاً به معنای فقدان جنگ تلقی نشده بلکه در یک تحول پارادایمی به جای موضوع حفظ صلح، ایجاد صلح مطرح است. به عبارت دیگر، قبل از وقوع جنگ و خشونت می‌بایست زمینه‌های استقرار صلح پایدار را از طرق آموزش، جامعه‌پذیری، محرومیت و فقرزدایی، رفع تبعیض، مبارزه با بی‌سوادی و جهل فراهم کرد. تفاسیر موسع از صلح ما را به مفهوم صلح مثبت^۱ (نه صلح منفی) رهنمود می‌کند. در حقیقت تفاسیر موسع از صلح به صورت صلح مثبت تلقی می‌شود. صلح مثبت به مفهومی از صلح اشاره دارد که باعث حل و فصل دلایل زیربنایی جنگ به شمار می‌رود. بر این اساس صلح تنها در قالب آتش بس و شکل انفعالی توصیف نمی‌شود، بلکه نوعی تغییر و دگرگونی در روابط تلقی می‌گردد. تحت این شرایط، نه تنها ارتش دولت‌ها جنگ علیه یکدیگر را متوقف می‌کنند، بلکه با تغییر زیرساخت‌ها از مسلح شدن مجدد دست خواهند کشید. آنان از سازمان‌دهی گروه‌های مرگ در مقابل اعتراضات داخلی خودداری و از گسترش ظلم سیاسی که باعث بروز تعارض و جنگ می‌گردد، پیشگیری می‌کنند و بالاخره با هر شکل استثمار اقتصادی مبارزه خواهند کرد. بدین ترتیب، برخی از طرفداران این رویکرد، فقر، گرسنگی و سرکوب را اشکال گوناگون خشونت می‌دانند که به

1. Positive Peace

خشونت ساختاری موسوم است زیرا مسبب این نوع خشونت و تعارض ساختار روابط اجتماعی است که تعداد قربانیان آن به مراتب بیش از یک جنگ تمام عیار است. هدف اصلی صلح مثبت از میان بردن خشونت ساختاری در جامعه است، در حالی که صلح منفی^۱ صرفاً پس از بروز خشونت ظهور پیدا می‌کند (قوام، ۱۳۸۸: ۲۲۲-۲۲۱).

همچنین با تفاسیر مضیقی که از امنیت در چارچوب پارادایم جنگ سرد به عمل می‌آمد: اولاً محقق با سطوح تحلیل محدودتری (امنیت ملی و بین‌المللی) مواجه بود، در حالی که امروزه با تفاسیر موسع و بهره‌گیری از نظریه‌های انتقادی تحت تأثیر تحول پارادایمی دو سطح تحلیل دیگر یعنی امنیت فروملی و جهانی به سطوح تحلیل قبلی اضافه شده است، ثانیاً امروز عدم وجود تهدید به معنای وجود امنیت نیست زیرا عوامل امنیت‌زدای فراوان را نیز نظیر تروریسم، بحران‌های اقتصادی، قاچاق مواد مخدر، مسایل زیست محیطی، مسایل هویتی و جز اینها را می‌توان نام برد. بدین ترتیب عملاً ما نیازمند نوعی امنیت پایدار هستیم که دربرگیرنده عوامل اقتصادی، سیاسی، هویتی، هنجاری، اجتماعی و نیز نظامی باشد. در ارتباط با توسعه نیز با تفسیر موسعی که از این مفهوم به عمل می‌آید، عملاً ما را به سوی تحقق توسعه پایدار و همه‌جانبه سوق می‌دهد زیرا این مفهوم به گونه‌ای که در دوران جنگ سرد به صورت مضیق تعریف می‌شد، صرفاً بخش کوچکی از جنبه‌های توسعه‌یافتگی را با نگاه پوزیتویستی مورد توجه قرار می‌داد و موضوعاتی چون تولید ناخالص ملی، گسترش شهرنشینی، افزایش واحدهای صنعتی و جز اینها معیارهایی برای توسعه‌یافتگی تلقی می‌گردیدند. تحت این شرایط، در فرایند تنویریه کردن مقوله توسعه، دغدغه اصلی دولت بود. لکن امروزه با تفاسیر موسعی که در چارچوب توسعه به عمل می‌آید، فرایند توسعه پایدار در ابعاد مختلف، مشروط به شرایطی است که طی آن کرامت انسانی، حقوق بشر، کاهش گازهای گلخانه‌ای، احساس امنیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و جز اینها مطمح نظر قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، در چارچوب توسعه پایدار، انسان هدف است نه وسیله.

مسایل مربوط به محیط زیست نیز از جمله مواردی است که در گذر از تفاسیر مضیق به تفاسیر موسع یا به عبارتی گذار از جریان اصلی به انتقادی دستخوش تحول عظیم شده است. محیط زیست با توجه به مسایلی که پوزیتویسم مطرح می‌کند و

1. Negative Peace

عقلانیت را در خرد ذهنی گنجانیده تا جایی که فقط پیگیری منافع اقتصادی انسان‌ها را شامل شود، ولی با تفاسیر موسع پنجره دید به محیط زیست دچار دگرگونی شده است. فشارهای زیست محیطی که مرزهای ملی را درمی‌نوردند، شروع به در هم شکستن مرزهای مقدس حاکمیت ملی کرده‌اند. مرزهایی که پیشاپیش نیز در نتیجه انقلاب اطلاعات و ارتباطات و جابه‌جایی لحظه به لحظه سرمایه در جهان نفوذپذیر شده بودند و خط مرز دقیقی که زمانی میان سیاست داخلی و سیاست خارجی وجود داشت، امروزه رنگ باخته و همین، دولت‌ها را واداشته است تا حل مسایلی را که پیش از این در صحنه داخلی نیز به حد کافی بحث‌انگیز بود در مجامع بین‌المللی به بحث گذارند (متیوز، ۱۳۸۰: ۶۰-۵۹).

به همین دلیل در حالی که برخی از سازه‌انگاران^۱ به نحوی از انحاء پست‌پوزیتیویست بوده و رویکردهای مربوط به جریان اصلی روابط بین‌الملل را قبول ندارند و حتی از جهتی پوزیتیویسم هستند، لیکن دیدگاه‌های صاحب‌نظرانی مانند ونت و راگی ارتباط نزدیکی با جریان اصلی دارد (Wendt, 1999: 248-249). از دهه ۱۹۸۰ با گسترش و اهمیت یافتن دیدگاه‌های انتقادی در اشکال مختلف آن عملاً حرکت به سوی پست‌پوزیتیویسم را شاهدیم. اصولاً بسیاری بر این اعتقادند که روابط بین‌الملل باید در چارچوب اندیشه‌های روشنگری و پساروشنگری مورد مطالعه قرار گیرد. بر این اساس برخی معتقدند که موضوع رهایی‌بخشی که توسط لیبرالیسم مطرح گردید دیگر نمی‌تواند دارای چنین کارکردی باشد. از این رو، گروهی بر این نظرند که اصولاً نظریه لیبرال معاصر یک نظریه حل مسئله^۲ است که بر اساس پذیرش شرایط موجود مبادرت به نظریه‌پردازی می‌کند در حالی که نظریه‌های رهایی‌بخشی ضمن به چالش کشیدن فهم‌های سنتی، وضعیت و ساختارهای موجود را مورد انتقاد قرار می‌دهند (Cox, 1981: 129-30).

در حالی که اندیشه‌های جریان اصلی (نئو نئو) مشکل انارکی را به صورت یک اصل مسلم می‌پذیرد، فقط در صدد آن است که با قبول این وضعیت از عوارض آن بکاهد. نظریه‌های انتقادی و رویکردهای پست‌پوزیتیویسم در تلاش هستند تا ضمن انتقاد از جریان اصلی، اصولاً دستور کار تحقیقاتی در رشته روابط بین‌الملل را دستخوش دگرگونی کرده و به موضوعاتی بپردازند که حداقل تا پایان جنگ سرد صاحب‌نظران این رشته مطالعاتی بواسطه آنکه رویکرد پوزیتیویستی را مطمح

1. Constructivist
2. Problem solving

نظر خویش قرار می‌دادند، از آن غافل بوده‌اند و با نگاهی تقلیل‌گرایانه به لحاظ هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناختی، به جای توجه به درون دولت و جامعه و مسایل شناسایی گروه‌های هویتی و ارج نهادن به مبانی اخلاقی دولت، قدرت، حاکمیت و استقلال، عمدتاً روابط میان دولت‌ها را مورد توجه قرار می‌دادند. برخی از محققان بر این نظرند که ورود به عصر انتقادی^۱ نظریه روابط بین‌الملل از اواسط دهه ۱۹۸۰ و اهمیت پیدا کردن دیدگاه‌های پست مدرن، فمینیسم، زیست محیطی و جز اینها و عدم وجود شفافیت مرزهای میان رشته روابط بین‌الملل و سایر عرصه‌های مطالعاتی علوم اجتماعی و نظریه اجتماعی را نباید دست کم گرفت، زیرا شاید، در حالی که برخی دیگر برعکس بر این اعتقادند که تحولات مزبور حاکی از پویایی این رشته مطالعاتی بوده که طی آن به موازات وقوع تحولاتی در عرصه سیاست بین‌الملل، می‌توان از داده‌های نظری و تجربی رویکردهای گوناگون و بر اساس نوعی مطالعه بین پارادایمی، به شرطی که قادر به برقراری ارتباط میان عناصر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناختی آنها باشیم، بهره گرفت (Stens & Pettiford, 2001). چرا که نظریه‌های انتقادی، اندیشه و مفهوم نظریه‌پردازی رها از ارزش و بی‌طرفی را محکوم نموده و منکر امکان‌پذیری آن هستند. نظریه‌پردازان انتقادی استدلال می‌کنند هر دانش و نظریه‌ای از منافع خاص طرفداری می‌کند. بنابراین، باید آشکارا در صدد برملا ساختن و الغای ساختارهای سلطه و سرکوب باشند. بر این اساس، هدف نظریه انتقادی برخلاف نظریه‌های مشکل‌گشا نقد وضع موجود جهت برقراری نظم مطلوب و نظام موعود عاری از سلطه و سرکوب و بی‌عدالتی است (دهقانی فیروزآبادی، ۱۳۸۷: ۳۲-۱۳۱).

۱. باید در نظر داشت که بسیاری از نظریه‌های انتقادی اعم از پسامدرن، فمینیسم، هنجاری، جامعه‌شناسی تاریخی و جز اینها در دوران جنگ سرد وجود داشته، لکن وجود پارادایم مزبور مانع از طرح و عملیاتی کردن آنها در زندگی روزمره روابط بین‌الملل می‌گردید.

نتیجه گیری

به طور کلی ما در عرصه مطالعه روابط بین الملل با یک نوع روابط بین الملل مواجه نیستیم، زیرا برحسب مفروضات و گزاره‌های گوناگون و جنبه‌های هستی‌شناختی و معرفت‌شناسی و متدلوژی‌های مختلفی که در نظر گرفته می‌شود، می‌توان پدیده‌های بین‌المللی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد. به همین دلیل واقع‌گرایان اینگونه بحث می‌کنند که تعارض میان دولت‌ها اجتناب‌ناپذیر است، زیرا این طبیعت انسانی است که در صدد سلطه و سرکوب دیگران باشد. از طرفی، لیبرال‌ها بر این نظرند که همکاری یکی از محورهای زندگی بین‌الملل است. در حالی که ساختارگرایان معتقدند که یک فرایند عمده تعارض میان دولت‌ها و طبقات اجتماعی است. یکی از مسائلی که در فرایند نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل با آن روبه‌رو هستیم مسایل معرفت‌شناختی است. بر این اساس، ما به ماهیت و هدف دانش انسانی توجه می‌کنیم. اصولاً مناظره در درون نظریه روابط بین‌الملل در خلاء اتفاق نیفتاده و لذا آنها باید برحسب روابطشان با یک مناظره وسیع‌تر در نظریه اجتماعی درک شوند. بدین ترتیب، در اینجا ما با دو مناظره برخورد می‌کنیم: مناظره میان کسانی که معتقدند این امکان وجود دارد تا جهان را به صورت عینی درک کنیم و گروهی دیگر که بر این باورند که منافع، ارزش‌ها و روابط قدرت حاکم به طور اجتناب‌ناپذیر بر تئوریزه کردن روابط بین‌الملل سایه انداخته است. در این روند پوزیتویسم به روش‌ها و نیز ادعاهای معرفت‌شناختی علوم طبیعی مربوط است. گاه پوزیتویسم معادل واقع‌گرایی، لیبرالیسم و ساختارگرایی تلقی گردیده است، در حالی که پست‌پوزیتویسم مترادف با مکتب فرانکفورت، پست‌مدرنیسم، فمینیسم و جز اینها شناخته می‌شود و در بسیاری از موارد چنین طبقه‌بندی قدری گمراه‌کننده است.

بهرحال، از بسیاری جهات عنوان پوزیتویسم / پست‌پوزیتویسم نمایانگر لحظات خاصی از تاریخ مطالعه روابط بین‌الملل به شمار می‌رود و مشخص‌کننده عصر خاصی است و آن زمانی است که زوال ارتدکسی پوزیتویستی در فلسفه علم نمایان شد و اثرات آن در علوم اجتماعی به طور اعم مشهود گردید. تحت این شرایط همزمان طیفی از تئوری‌های نوین اجتماعی در فلسفه ظهور پیدا کردند. بسیاری از تئوری‌های مزبور دیدگاه پوزیتویستی علم به ویژه کاربرد آن را در علوم اجتماعی مردود شناختند. البته اتخاذ مواضع مزبور را نباید به معنای پذیرش فلسفه و متدلوژی تفسیری تلقی کرد. بنابراین، در هر دوره و عصری پرسش‌های خاص

در ارتباط با مقولات گوناگون روابط بین‌الملل از قبیل صلح، امنیت و منافع و جز اینها با توجه به فضا و شرایط خاص نظام بین‌الملل مطرح شده و در نتیجه دستور کارهای گوناگون مورد توجه قرار می‌گیرند. تحت این شرایط، عملاً واقعیت‌های موجود در عرصه سیاست بین‌الملل کاربرد رویکردها و نظریه را مشخص می‌کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

الف - منابع فارسی:

- افتخاری، قاسم، ۱۳۸۷، تلاش ناکام تحمیل بینش فلسفی به روش علمی در قرن بیستم، پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره ۳، تابستان.
- تاجیک، محمد رضا، ۱۳۸۹، پساسیاست؛ نظریه و روش، تهران: نشر نی.
- دهقانی فیروزآبادی، سیدجلال، ۱۳۸۷، نظریه انتقادی: چارچوبی برای تحلیل سیاست خارجی، پژوهشنامه علوم سیاسی، شماره دوم، سال سوم.
- سریع‌القلم، محمود، ۱۳۸۶، روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، چاپ چهارم، تهران: انتشارات فرزانه.
- قوام، عبدالعلی، ۱۳۸۸، روابط بین‌الملل: نظریه‌ها و رویکردها، چاپ سوم، تهران: انتشارات سمت.
- لینکلیر، اندرو، ۱۳۹۰، نظریه انتقادی، در نظریه روابط بین‌الملل پیشینه و چشم‌انداز، ترجمه عبدالعلی قوام، سیداحمد فاطمی‌نژاد و سعید شکوهی، تهران: نشر قومس.
- متیوز، جسیکا تاجمن، ۱۳۸۰، محیط زیست و امنیت بین‌الملل، در ارزیابی‌های انتقادی در زمینه امنیت بین‌الملل، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
- معینی علمداری، جهانگیر، ۱۳۸۵، روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

ب - منابع لاتین:

- , ۱۹۹۸. **An Interview with K. Waltz**, conducted by Fred Halliday and Jus-tin Rosenberg, *Review of International studies*, 24: 371-386.
- , 1979. **The Theory of International Politics**, Reading, MA. Addison-wesley.
- Ackerly, B ., Stern, M. and True, J. (eds), 2006. **Feminist Methodologies for In-ternational Relations**, Cambridge University Press.
- Brown, C., 1992. **International Relations Theory: New Normative Approaches**, Columbia University Press.
- Chernoff, F., 2007. **Theory and Meta-theory in International Relations**, Palgrave Macmillan.
- Cox, R., 1981. Social Forces, states and world orders: Beyond International Relations Theory, *Millennium*, 10: 126-155.

- Der Derian, J., 1995. **International Theory**, Macmillan Press.
- Frost, M., 1986. **Towards a Normative Theory of International Relations**, Cambridge: Cambridge University Press.
- Fry, G. and Hagan, O. (eds), 2000. **Contending Images of World Politics**, Macmillan Press.
- Gardner, M., 1998. **Great Essays in Science**, Oxford University Press.
- George, J., 1994. **Discourses of Global Politics: A Critical (Re)Introduction to International Relations**, Lynne Rienner Publishers.
- King, G., Keohane, R. and Verba, S., 1994. **Designing Social Inquiry: Scientific Inference in Qualitative Research** (Princeton, NJ: Princeton University Press).
- Kuhn, T., 1957. **The Structure of Scientific Revolution**, Chicago Press.
- Morgenthau, H., 1967. **Politics Among Nations**, Knopf.
- Shapiro, I., Smith, R. and Masoud, T. (eds), 2004. **Problems and Methods in the Study of Politics**, Cambridge University Press.
- Steans, J. and Pettiford, L., 2001. **International Relations: Perspectives and Themes**, Longman.
- Trigg, Roger, 1993. **Understanding Social Science**, Blackwell Publishers.
- Waltz, K., 1997. Evaluating Theories, **American science Review**, 91: 913-918.
- Wendt, A., 1999. **Social Theory of International Politics**, Cambridge: Cambridge University Press.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی